

پرسا و ملی‌اشی ۲= <> سیدعلی میرفتح‌آ

تا نباشد چوب تر...

اشاره: من را که یادتان نرفته؟ من و پرسا؟ یادتان نیست؟ چه حواسی دارید شما؟ یک هفته که بیشتر نگذشته، چطور یادتان نمی‌آید؟ چی؟ شما شام دیشب هم یادتان نیست؟ یا حافظه‌تان چه کرده‌اید که این باس‌رش آمده؟ یک کم مغز گردو و کن‌در بسایید، قاوت کنید بلکه قوت حافظه‌تان شود. «حافظه می‌خواهم چه کنیم» یعنی چه؟ این که نشد حرف درست است که آدم بعضی چیزها را به یاد نیاورد بهتر است، اما خیلی چیزها هم هست که اگر از یاد برود بد می‌شود. مگر می‌شود خاطرات خوش مدرسه را از یاد برد؟ مگر می‌شود دوران کودکی را بی‌خیال شد؟ درست است که گرفتاری با خودش نسیان می‌آورد، اما نه این نسیانی که شما هفت روز پیش را هم از یاد ببرد. باور کنید برای خودم نمی‌گویم، من که فوق فوقش برای ببینند گانی که تازه پیچ تلویزیون‌شان را به این سمت چرخانده‌اند، یک توضیح مختصری می‌دهم که چه هستم و چه کارام و پرسا این وسط کیست و چه می‌گوید من سنگ خودم را- به جان عزیزتان- به سینه نمی‌زنم، من نگران شما هستم که با این حافظه درب و داغون چطور می‌خواهید بگذرانید روزگار پی‌ری را. بگذریم، من یک دایی مهربان و خوش‌اخلاق و خوش‌مشرب، با بیش از نیم‌قرن عمر، و پرسا خواهرزاده عزیز و بالاب و دوست‌داشتنی و گل من است با عمری کمتر از ربع‌قرن که‌ان شاهانه عمرش طولانی باشد. پرسا نماینده نسل فعلی است و من نماینده نسل رو به افق‌رشد، برای اینکه بتوانید این دو نسل چه تفاوت‌هایی با هم دارند، قرار گذاشتیم توی این صفحه یک خاطره من تعریف کنم و یکی پرسا تا ببینیم که میان ماه من تا ماه گردون، تفاوت از زمین تا... تا کجاست؟ این بار خوب حواس‌تان را جمع کنید و بدانید ما که هستیم و چه می‌کنیم که دوباره شماره بعد به این صفحه که می‌رسید، گنج و ویج نباشید که «این‌ها دیگر که هستند؟» این‌ها ماییم.

اول خاطرات من: تنبیه

۱- در زمان بچگی من همگان را عقیده راسخ بر این بود که «تا نباشد چوب تر/فرمان نبرد گاو و خر». در این بیت، نیازی به شرح نیست که منظور از گاو و خر، پنده و دوستان عزیزتر از جاتم بودیم. پینوکیو عروسکی چوبی بود که با هدایات فرشته مهربان، آدم شد و به مدرسه رفت، و ما حیوانات ناهلی بودیم که پدر و مادر و ناظم و معلم و استادکار و فامیل و برادر بزرگ‌تر و عمو و دایی و... با تر که آلبالو و خاکش و چوب و چماق و لگد و دست و سنگ و گچ و... سعی در آدم کردن‌مان داشتند. موفق شدند یا نه خدا می‌داند.
۲- هر اقاری از من بخواهید بگیری می‌توانید با مشق بگیرید. هنوز هم کابوس مشق می‌بینم و هنوز هم بیشتر تیر می‌کشد وقتی اول مهر، یا چهارده فروردین می‌رسد. کوه مشق‌های من هیچ‌گاه تمام نشدند... پدرم معلم بود و طبیعی بود که با معلمان دیگر رفاقت داشته باشد. معلم دوم ابتدایی ما با زن و بچه آمدند شب‌نشینی خانه ما، به‌مانند که اولش از شدت ترس، زهره به شلوار کرد، پدرم به رفته بودم پشت رختخواب‌ها مخفی شده بودم. اما کم‌کم روی مهربان معلم را که دیدم، آنقدر از این طرف بام افتادم که مشق‌های لتنبار شده را فراموش کردم. حالا دیگر آقای معلم مرا «عموجون» صدا می‌زد و روی مهربان خویش را نشانم می‌داد. اما این روی مهربان دکتر دکت‌رجیکل، ده، دوازده ساعت بعد دوباره تبدیل شد به همان خشونت مسترهاید. داشت مشق‌ها را یک به یک خط می‌زد و من خیالم تخت که عموجون یک این بار را لاقل خواهم بخشید. چشمتش که به مشق‌های نیمه‌کاره من افتاد... هنوز هم گوشم‌ زنگ می‌زند از آن سبلی‌های پی‌درپی‌ای که خوردم. عیب کار این بود که بعداً پدرم نیز حق را به عموجون داد و او هم به نشانه تایید پس‌گردنی ملّی‌چه به سبلی‌ها افزود. گویی می‌خواست هم‌تابیدی بزند بر اقدامات همکار گرامی‌اش.
۳- سوم یا چهارم بودم که پدرم معلم کلاس‌مان شد. برای اینکه مبدا بچه‌های دیگر فکر کنند، فکر که نه، احساس کنند رابطه پدر و پسری بر رابطه معلم و شاگردی می‌چرید و تمبیزی – خدایی نکرد- برقرار است، با پهنانه و بی‌پهنانه روزی یک بار در حضور هم‌کلاسی‌ها کنک می‌خوردم. کم‌کم عادت کرده بودم، اما یادم هست یک بار دیگر ظلم به حد نهایت رسید. من تنها کسی بودم که جدول ضرب را در کل کلاس بلد بودم و مثل طوطی فلک مشتت، لکنت و تشبیه‌ش را تا آخر می‌گفتم. اما بقیه عین اسبب به پدرم نگاه می‌کردند و هیچ معنی این دو دوتا و چهار چهار تا را نمی‌فهمیدند. قرار بر تنبیه دسته‌جمعی که شد، تر و خشک را با هم سوزاندند و من بدبخت را هم ده چوب زدند. از این ظلم چنان به ستوه آمدم که وسط کلاس قرار کردم و من‌باب تظلم‌خواهی به خانه رفتم که مثلاً مادرم، لاقل احقاق حق کند. اما هم جانب پدر را گشای و با تشیگون و سرگردنی، رخصتم کرد تا دم در مدرسه. حالا پدرم یک بار دیگر، محض عبرت سایرین هم که شده، فلکم کرد که دیگر غلط زیادی نکنم و از مدرسه فرار نکنم.

۴- یک وقت فکر نکندید که بزرگ‌تراها از سر سنگدلی به باد کنک‌مان می‌گرفتند. نخیر؛ ایشان مهربانی‌های بی‌کران هم داشتند، اما این زدن‌ها هم در آن روزگار نمودی بود از این مهربانی، هر نسلی یک جور نشان می‌دهد. مهربانی‌هایش را. یادم هست سه ماه تعطیلی که شروع شد، مرا بردند دم دکان یک استاد خوشنویسی که علاوه بر خوشنویسی، قاب هم می‌ساخت و شیشه هم می‌برد. همان روز اول به استادکار گفتند که «فکر کن پسر خودت است. این گوشت و پوست را تحویل بگیر و استخوانش را پس بده. فقط کاری کن که خط و ربطش خوب شود.» من خطم خوب شد، خیلی هم خوب شد، اما به برکت مدد‌هایی که استاد باصفای خط، لای انگشت‌هایم گذاشت و فشار داد. هـ... هـش فکر می‌کردم که بالاخره من هم یک روز بزرگ می‌شوم و دکان را سر کوچک‌تر از خودم خالی می‌کنم. توی رویایم می‌دیدم که توی یک کلاس بزرگ معلم شدم‌ام و دارم همه را با تر که در آب سرد خوابانده، سیاه و کیود می‌کنم. توی عالم بچگی خودم را می‌دیدم که مردی شدم‌ام و بچه‌های خودم و بچه‌های همسایه و بچه‌های برادر و بچه‌های محل و همه را سبلی می‌زنم و جای انگشت‌هایم روی گل‌لپ‌لاناخته همه‌شان می‌ماند. اما به محض اینکه من بزرگ شدم، روزگار نیز عوض شد.

حالا نوبت پرساست

چی بگم؟ حتی آدم برای گاو و خر هم دلش می‌سوزه دور از جان. پس انجمن حمایت از حیوانات، نه حیوانات نه، کودکان به چه درد می‌خورن؟ آخی... حیونکی... چقدر شما کنک خوردین... خدا رو شکر که من ۳۰ سال بعد از شما به دنیا اومدم.
۱- به بار یامه که سر به گندک‌کاری، فکر کنم زده بودم به چیزی رو ششیکونده بودم. پیام قیافه‌اجوبه به خوندش گرفت که مثلاً می‌خواست زهرچشم بگیره. نمی‌خواست بزنه که، داشت ادای زدن درمی‌آورد که به دفعه ماماتم به دفاع از من اومد وسط و گفت: «دست بشکنه مرد.» سمت دعو‌ا از من رفت به خوندشون. یکی وایساد این طرف و اون یکی وایساد اون طرف و شروع کردن به داد و بیداد. پیام می‌گفت، یعنی به ماماتم می‌گفت که «همین رفتار تو باعث شده که این دختر لوس و نتر بار بیاد...» می‌گفت «چه عزیزانه اما تربیتش عزیزتر» که با پیام بود، اما ماماتم هم خوب نشی. عموهاشون بالا گرفت. البته بیشتر که ماماتم متو برداشت و قهر اومد خونه اقاجون‌این. بعد دو سه شب پیام به جعبه شیرینی گرفت و اومد منت‌کشی.

۲- تو مدرسه از زدن خبری نبود، اما به بار خلوم دواچی برای اینکه به چیزی بلد نبودم، جری‌م‌عام کرد. گفت ده بار باید به مشق رو بنویسم. من هم داشتم می‌نوتمش. خیلی هم سخت نبود، اما پیام گفت «این چه روش تدریسه؟» فرادش رفت اذاره آموزش و پرورش و شکایت کرد. نزدیک بود معلم بیچاره رو توبیختش کنن. آخر سر اونقدر گریه کردم که پیام راضی شد از شکایتش صرف نظر کنه.
۳- اوایل مشق زیاد می‌گفتن، اما کم‌کم گفتن روش تدریس عوض شده. توی همون کلاس به کارایی می‌کردیم، توی خونه هم به چیزایی بود که بیشتر بازی بود تا مشق. اما همون رو هم نمی‌نوتمش. به روز معلم‌ون وقتی دید هیچی ننوشتی، به نگاه تو چشم‌کرد و گفت «برات متاسفم پرسا.» اونقدر گریه کردم که نفسم بند اومد. معلم بیچاره اصلاً فکر نمی‌کرد ابراز تأسفش منو تا این حد تنبیه کنه. کلی بعدش نوازشم کرد که از دلم دربیاره، اما گریه من بند نمی‌اومد که نمی‌اومد.

۴- به بار با شیوا شیطونی بدی کردیم. یعنی رفتیم تو دفتر مشق لایلا که خیلی ازش بدمون می‌اومد و خیلی دختر لوسی بود، حرف زشت نوشتیم. اون موقع عقلمون نرسید که به جوری بنویسیم که شبیه خط خودمون نباشه. خیلی زود فهمیدن کار ما بوده. گفتن پرونده رو می‌دیم زیر بلمتون و می‌فرستیمون به جای دیگه. من اولش دوق هم کردم که با پرونده زیر بغل میرم به جای دیگه. اما شیوا اونقدر گریه کرد که من هم به گریه افتادم. اونقدر رفتار معلم‌ا نابلو بود که انگار داشتن تئاتر بازی می‌کردن. دوتا‌شون پادرمیونی کردن که ناظم ببخشدمون. خیلی زود بخشیده شدیم و رفتیم سر کلاس و از ایلا معذرت‌خواهی کردیم و روی همو بوسیدیم.

۵- معلوم نیست مهربونی چییه، سختگیری چییه؟ تربیت چییه؟ تنبیه چییه؟ گاو و خر کدوم؟ هیچی معلوم نیست، اما شما کنک خوردین، من جایزه گرفتم. ببینیم شما چی یاد گرفتین، من چی یاد گرفتم؟ خط من در برابر خط کلاس پنجم شما، مثل راه رفتن مورچه می‌مونه. انشای من در برابر انشای زمان مدرسه شما مثل... یعنی انشای اون موقع شما در برابر انشای امروز من مثل گلستان سعدیه. درسته که شما رو می‌زدن، اما خیلی چیزا یادتون دادن که من تا ۳۰ سال دیگه حتی الفباش رو هم یاد نخواهم گرفت.

چهار دیواری



◀ سبیا صراف

خانه صبح تمیز و مرتب درحالی که همه چیز سر جای خوش قرار گرفته و نور صبحگاه از بین پرده‌های طلایی روی گل‌ها و گیاهان خانه که تازه آب‌پاشی شده می‌تابد، طرف‌ها همه شسته شده و در جاذرفی است، لباس‌ها همه به جالباسی چوبی کنار در آویزان است، حتی کلبه‌ها هم در جای خود دقیقاً روی جاکلیدی کنار در هستند. همه چیز سرجای خود است، پاکیزه و سرتاسر خانه بوی خوشی می‌آید، در خانه که بسته می‌شود هیچ صدایی جز صدای کلیک زبانه در که بسته می‌شود نمی‌آید. در کمتر از ۱۲ ساعت بعد، آن خانه دیگر آن خانه تمیز و مرتب صبح با نوری که از پرده‌های طلایی می‌تابد نیست. در چند قسمی در آياتمان از همان راه‌پله‌ها موزیکی بلند با صدای خواننده‌های خش‌داری که تندتند جمله‌هایی را پشت هم می‌خوانند، دیگر اجازه نشیدن هیچ صدای دیگری را نمی‌دهد. تمام میل‌های خانه تلی از ماتتو، ررسی، شلوار، کت و همه لباس‌هایی است که هر فرد خانه می‌تواند پوشیده باشد. کیف‌ها در همان نزدیکی در ولو شده و از آنجایی که زپیش هم بسته نبوده، وسایل داخل آن هم هر گوشه خانه رها شده است. روی میز به جای گلدان‌ها لپ‌تاب‌هایی روشن هستند که در حال مانلود از اینترنت هستند. ظرف‌های نشسته به جای جاذرفی روی صندلی‌ها و بوفه باقی مانده، ماست و سالاد هم به جای یخچال روی کابینت‌های آشپزخانه کنار لیوان‌های جای چا مانده است. اگرچه قرار بود شب به خانه دایی خانواده که بزرگ فامیل هم هست بروند اما بچه‌ها رفتن خانه دایی را فراموش کر ده‌اند. پسر خانواده که در حال اتو کردن موهایش است و از ظهر قرار بوده با دوستانش برود بیرون و والدین خود دروغ دروغ می‌گویند یا در بازی‌های کودکانه تقلب می‌کنند، همان بچه‌هایی هستند که در مورد آموزش مسوولیت‌پذیری آنها کوتاهی شده است. البته خیلی از خانواده‌ها نمی‌دانند دقیقاً چرا بچه‌هایشان از زیر بار مسوولیت شانه خالی می‌کنند زیرا مسلماً آرزو و خواست بسیاری از پدرها و مادرهاست که بچه‌ها مسوولیت‌پذیری تربیت کنند و افسردگی متعهد به جامعه تحویل دهند. شاید این از معذود خصوصیات افراد است که کوچک‌ترین ربطی به ژنتیک نداشته و روانشناسان آن را امری اکتسابی می‌دانند و معتقدند مسوولیت‌پذیری ارثی نیست و باید از طریق تجربه آموخته شود. در این آموزش نیز نه‌تنها خانواده و روش‌های تربیتی آن اثر گذار است، بلکه جامعه و محیط‌های آموزشی نیز در آن بی‌اثر نبوده و به طور کلی نیازمند جوی خاص در خانه و مدرسه است.

پدر و مادرهای که حرف‌شان خریدار ندارد

ریاحی معلم یکی از دبیرستان‌های تهران است و به قول خودش هر روز با بچه‌های سر و کله می‌زند که به نظرش بسیار با بچه‌های گذشته تفاوت دارند و علاوه بر بی‌مسوولیت بودن بسیار هم متوقع هستند. او می‌گوید: «به نظرم این مساله به زندگی‌ها و حتی دسترسی زیاد به اطلاعات برمی‌گردد. بچه‌ها خیلی بیشتر از پدر و مادرا و...»
مریم عطاریان •

چگونه کودکانی

با**مسوولیت داشته باشیم**

کار

یکی از روش‌های موثر آموزش مسوولیت‌پذیری کودکان، واگذار کردن کارهای روزمره به آنهاست. این کارها باید مناسب سن کودکان باشد. هرچه بچه‌ها بزرگ‌تر می‌شوند، این مسوولیت‌ها می‌تواند پیچیده‌تر و سخت‌تر شود. سپردن این کارها و فعالیت‌ها باید متنوع باشد تا مهارت‌های مختلف به آنها آموزش داده شود. از طریق تک‌انجام برای روزمره خودکارآمدی و مسوولیت‌پذیری بچه‌ها افزایش می‌یابد و علاوه بر این، اقدامات باعث دور نگه داشتن بچه‌ها از بازی‌های کامپیوتری، استفاده افراطی از تلویزیون و به تبع آن افزایش فعالیت‌های بدنی بچه‌ها می‌شود.

یک روش مناسب دیگر برای افزایش

مسوولیت‌پذیری در کودکان سپردن مسوولیت و نگهداری حیوانات اهلی (مانند پرندگان، گروش، ماهی و...) یا گیاهان است. برای اینن منظور

یک حیوان اهلی یا یک گیاه را برای کودکان و

خبرشانی کنند و در مسئولیت، نگهداری و برای او

توضیح دهید که «زندگی این موجود زنده بستگی

به مراقبت‌ها و توجهات تو به او دارد. تو باید به غذا

و آب او توجه داشته باشی یا مراقب او باشی تا در

معرض آسیب‌هایی مثل حمله حیوانات وحشی

(مثل گربه) قرار نگیرد یا اینکه گیاه خود را در

معرض نور و آب مناسب قرار دهی و با توجهات

ویژه‌ای که با آن داری مانع از خشک شدن آن

گیاه‌شوی.» به‌وسیله‌قبول این نوع مسوولیت‌هاست

که کودکان مسوولیت‌پذیری را آموخته و خواهند

توانست شکل‌های سخت‌تر مسوولیت را در آینده

بر عهده بگیرند.

در ادامه نکات دیگری از آموزش مسوولیت‌پذیری

پدر و مادرهای بامسؤولیت

بچه‌های بی‌مسوولیت

نگاه کل‌نگارشیاسی

مسوولیت‌پذیری، سال‌ها پیش از بین رفت

امان‌الله قزایی‌مقدم: باید گفت کودکان امروزه مانند گذشته مسوولیت‌پذیر نیستند و ریشه‌های این ماجرا به سال‌های دور بازمی‌گردد و من در همان سال‌ها طی چند مقاله‌ای با عنوانین مختلف این موضوع را پیش‌بینی می‌کردم و زنگ خطر آن را به صدا درآورد. بچه‌های امروزه به ارزش‌های اجتماعی و احترام به پدر و مادر و خواهر و توجهی ندارند و ریشه تمام این مسائل را باید در جامعه و آموزش و پرورش جست‌وجو کرد. یعنی آن سال‌هایی که به یکباره معلمان و مدیرانی با ۲۰ سال سابقه خدمت‌بارن‌شسته شدند، در حالی که این معلمان از بهترین معلم‌ها بودند و جوان‌های بی‌تجربه جای آنها را گرفتند، همین باعث شد احترام فرو ریزد، وقتی معلمی با تجربه و سن بالا به راحتی کنار می‌رود و جای آن را فرد کم‌سن و سال می‌گیرد. اینجاست که دیگر نوجوان بزرگ‌تر و کوچک‌تری برایش از بین می‌رود، دیگر حساسی نمی‌برد تا بخواهد مسوولیت‌هایی را که برایش وجود دارد، اتحم دهد. این فرو ریختن ارزش‌ها و هنجارها باعث شد مسوولیت‌پذیری و احترام نزد اغلب جوانان پایین بیاید. خانواده هم جدای از جامعه نیست و اکثریت از صدر تا ذیل از کارمند، دکتر، مدیر مدرسه تا شاگرد و مسوول ... در این خط حرکت می‌کنند. با این رفتن ارزش‌ها

می‌دانند و از تکنولوژی‌های جدید آگاهی دارند و از آنها استفاده می‌کنند همین باعث می‌شود آنها فکر کنند بیشتر از پدر و مادرشان سواد دارند و توجهی به حرف‌ها و مسوولیت‌هایی که به گردن‌شان گذاشته می‌شود، ندارند. خانم میرزایی هم دو پسر دارد که یکی از آنها برای تحصیل به امریکا رفته است، او می‌گوید همیشه در ایران کارمندان و کارمندان می‌دادند ولی حالا این پسر روی پاهای خود ایستاده و مسوولیت زندگی خود را بر عهده گرفته است، او می‌گوید: «این بابت خوشحالم که به کشور دیگری رفت. انگار آنجا آدم دیگری شد و یاد گرفت که بدون کمک دیگران کارهایش را انجام دهد.» اما میرزایی هنوز برای پسر کوچک‌ترش که در ایران است و با خوشن زندگی می‌کند، نگرانی دارد. به گفته خودش همیشه غذایش حاضر است و لباس‌هایش اتو شده‌اند. می‌گوید: «یک ذره هم مسوولیت‌پذیر نیست، کافی است کمی غذایش در شود، همیشه هم که به فکر رفتن به زمین تنیس و بازی است.» و ادامه می‌دهد: «من نمی‌دانم این بچه‌های الان بزرگ شوند، چطور می‌توانند زندگی‌شان را اداره کنند.» سمیرا نیز یک دختر ۲۲ساله دارد و خیلی وقت‌ها به خاطر ریخت و پاش‌های همیشگی دخترش با او مشاجره دارد. او می‌گوید: «بیشتر وقت‌ها که خانه نیست و با دوستانش این‌ور و آن‌ور هستند، همه کارهای خانه بر عهده من می‌افتد و بیرون از خانه هیچ‌ای جدید آگاهی دارند و از آنها استفاده می‌کنند همین باعث می‌شود آنها فکر کنند بیشتر از پدر و مادرشان سواد دارند و توجهی به حرف‌ها و مسوولیت‌هایی که به گردن‌شان گذاشته می‌شود، ندارند. خانم میرزایی هم دو پسر دارد که یکی از آنها برای تحصیل به امریکا رفته است، او می‌گوید همیشه در ایران کارمندان و کارمندان می‌دادند ولی حالا این پسر روی پاهای خود ایستاده و مسوولیت زندگی خود را بر عهده گرفته است، او می‌گوید: «این بابت خوشحالم که به کشور دیگری رفت. انگار آنجا آدم دیگری شد و یاد گرفت که بدون کمک دیگران کارهایش را انجام دهد.» اما میرزایی هنوز برای پسر کوچک‌ترش که در ایران است و با خوشن زندگی می‌کند، نگرانی دارد. به گفته خودش همیشه غذایش حاضر است و لباس‌هایش اتو شده‌اند. می‌گوید: «یک ذره هم مسوولیت‌پذیر نیست، کافی است کمی غذایش در شود، همیشه هم که به فکر رفتن به زمین تنیس و بازی است.» و ادامه می‌دهد: «من نمی‌دانم این بچه‌های الان بزرگ شوند، چطور می‌توانند زندگی‌شان را اداره کنند.» سمیرا نیز یک دختر ۲۲ساله دارد و خیلی وقت‌ها به خاطر ریخت و پاش‌های همیشگی دخترش با او مشاجره دارد. او می‌گوید: «بیشتر وقت‌ها که خانه نیست و با دوستانش این‌ور و آن‌ور هستند، همه کارهای خانه بر عهده من

می‌دانند و از تکنولوژی‌های جدید آگاهی دارند و از آنها استفاده می‌کنند همین باعث می‌شود آنها فکر کنند بیشتر از پدر و مادرشان سواد دارند و توجهی به حرف‌ها و مسوولیت‌هایی که به گردن‌شان گذاشته می‌شود، ندارند. خانم میرزایی هم دو پسر دارد که یکی از آنها برای تحصیل به امریکا رفته است، او می‌گوید همیشه در ایران کارمندان و کارمندان می‌دادند ولی حالا این پسر روی پاهای خود ایستاده و مسوولیت زندگی خود را بر عهده گرفته است، او می‌گوید: «این بابت خوشحالم که به کشور دیگری رفت. انگار آنجا آدم دیگری شد و یاد گرفت که بدون کمک دیگران کارهایش را انجام دهد.» اما میرزایی هنوز برای پسر کوچک‌ترش که در ایران است و با خوشن زندگی می‌کند، نگرانی دارد. به گفته خودش همیشه غذایش حاضر است و لباس‌هایش اتو شده‌اند. می‌گوید: «یک ذره هم مسوولیت‌پذیر نیست، کافی است کمی غذایش در شود، همیشه هم که به فکر رفتن به زمین تنیس و بازی است.» و ادامه می‌دهد: «من نمی‌دانم این بچه‌های الان بزرگ شوند، چطور می‌توانند زندگی‌شان را اداره کنند.» سمیرا نیز یک دختر ۲۲ساله دارد و خیلی وقت‌ها به خاطر ریخت و پاش‌های همیشگی دخترش با او مشاجره دارد. او می‌گوید: «بیشتر وقت‌ها که خانه نیست و با دوستانش این‌ور و آن‌ور هستند، همه کارهای خانه بر عهده من

می‌دانند و از تکنولوژی‌های جدید آگاهی دارند و از آنها استفاده می‌کنند همین باعث می‌شود آنها فکر کنند بیشتر از پدر و مادرشان سواد دارند و توجهی به حرف‌ها و مسوولیت‌هایی که به گردن‌شان گذاشته می‌شود، ندارند. خانم میرزایی هم دو پسر دارد که یکی از آنها برای تحصیل به امریکا رفته است، او می‌گوید همیشه در ایران کارمندان و کارمندان می‌دادند ولی حالا این پسر روی پاهای خود ایستاده و مسوولیت زندگی خود را بر عهده گرفته است، او می‌گوید: «این بابت خوشحالم که به کشور دیگری رفت. انگار آنجا آدم دیگری شد و یاد گرفت که بدون کمک دیگران کارهایش را انجام دهد.» اما میرزایی هنوز برای پسر کوچک‌ترش که در ایران است و با خوشن زندگی می‌کند، نگرانی دارد. به گفته خودش همیشه غذایش حاضر است و لباس‌هایش اتو شده‌اند. می‌گوید: «یک ذره هم مسوولیت‌پذیر نیست، کافی است کمی غذایش در شود، همیشه هم که به فکر رفتن به زمین تنیس و بازی است.» و ادامه می‌دهد: «من نمی‌دانم این بچه‌های الان بزرگ شوند، چطور می‌توانند زندگی‌شان را اداره کنند.» سمیرا نیز یک دختر ۲۲ساله دارد و خیلی وقت‌ها به خاطر ریخت و پاش‌های همیشگی دخترش با او مشاجره دارد. او می‌گوید: «بیشتر وقت‌ها که خانه نیست و با دوستانش این‌ور و آن‌ور هستند، همه کارهای خانه بر عهده من

می‌دانند و از تکنولوژی‌های جدید آگاهی دارند و از آنها استفاده می‌کنند همین باعث می‌شود آنها فکر کنند بیشتر از پدر و مادرشان سواد دارند و توجهی به حرف‌ها و مسوولیت‌هایی که به گردن‌شان گذاشته می‌شود، ندارند. خانم میرزایی هم دو پسر دارد که یکی از آنها برای تحصیل به امریکا رفته است، او می‌گوید همیشه در ایران کارمندان و کارمندان می‌دادند ولی حالا این پسر روی پاهای خود ایستاده و مسوولیت زندگی خود را بر عهده گرفته است، او می‌گوید: «این بابت خوشحالم که به کشور دیگری رفت. انگار آنجا آدم دیگری شد و یاد گرفت که بدون کمک دیگران کارهایش را انجام دهد.» اما میرزایی هنوز برای پسر کوچک‌ترش که در ایران است و با خوشن زندگی می‌کند، نگرانی دارد. به گفته خودش همیشه غذایش حاضر است و لباس‌هایش اتو شده‌اند. می‌گوید: «یک ذره هم مسوولیت‌پذیر نیست، کافی است کمی غذایش در شود، همیشه هم که به فکر رفتن به زمین تنیس و بازی است.» و ادامه می‌دهد: «من نمی‌دانم این بچه‌های الان بزرگ شوند، چطور می‌توانند زندگی‌شان را اداره کنند.» سمیرا نیز یک دختر ۲۲ساله دارد و خیلی وقت‌ها به خاطر ریخت و پاش‌های همیشگی دخترش با او مشاجره دارد. او می‌گوید: «بیشتر وقت‌ها که خانه نیست و با دوستانش این‌ور و آن‌ور هستند، همه کارهای خانه بر عهده من

می‌دانند و از تکنولوژی‌های جدید آگاهی دارند و از آنها استفاده می‌کنند همین باعث می‌شود آنها فکر کنند بیشتر از پدر و مادرشان سواد دارند و توجهی به حرف‌ها و مسوولیت‌هایی که به گردن‌شان گذاشته می‌شود، ندارند. خانم میرزایی هم دو پسر دارد که یکی از آنها برای تحصیل به امریکا رفته است، او می‌گوید همیشه در ایران کارمندان و کارمندان می‌دادند ولی حالا این پسر روی پاهای خود ایستاده و مسوولیت زندگی خود را بر عهده گرفته است، او می‌گوید: «این بابت خوشحالم که به کشور دیگری رفت. انگار آنجا آدم دیگری شد و یاد گرفت که بدون کمک دیگران کارهایش را انجام دهد.» اما میرزایی هنوز برای پسر کوچک‌ترش که در ایران است و با خوشن زندگی می‌کند، نگرانی دارد. به گفته خودش همیشه غذایش حاضر است و لباس‌هایش اتو شده‌اند. می‌گوید: «یک ذره هم مسوولیت‌پذیر نیست، کافی است کمی غذایش در شود، همیشه هم که به فکر رفتن به زمین تنیس و بازی است.» و ادامه می‌دهد: «من نمی‌دانم این بچه‌های الان بزرگ شوند، چطور می‌توانند زندگی‌شان را اداره کنند.» سمیرا نیز یک دختر ۲۲ساله دارد و خیلی وقت‌ها به خاطر ریخت و پاش‌های همیشگی دخترش با او مشاجره دارد. او می‌گوید: «بیشتر وقت‌ها که خانه نیست و با دوستانش این‌ور و آن‌ور هستند، همه کارهای خانه بر عهده من

می‌دانند و از تکنولوژی‌های جدید آگاهی دارند و از آنها استفاده می‌کنند همین باعث می‌شود آنها فکر کنند بیشتر از پدر و مادرشان سواد دارند و توجهی به حرف‌ها و مسوولیت‌هایی که به گردن‌شان گذاشته می‌شود، ندارند. خانم میرزایی هم دو پسر دارد که یکی از آنها برای تحصیل به امریکا رفته است، او می‌گوید همیشه در ایران کارمندان و کارمندان می‌دادند ولی حالا این پسر روی پاهای خود ایستاده و مسوولیت زندگی خود را بر عهده گرفته است، او می‌گوید: «این بابت خوشحالم که به کشور دیگری رفت. انگار آنجا آدم دیگری شد و یاد گرفت که بدون کمک دیگران کارهایش را انجام دهد.» اما میرزایی هنوز برای پسر کوچک‌ترش که در ایران است و با خوشن زندگی می‌کند، نگرانی دارد. به گفته خودش همیشه غذایش حاضر است و لباس‌هایش اتو شده‌اند. می‌گوید: «یک ذره هم مسوولیت‌پذیر نیست، کافی است کمی غذایش در شود، همیشه هم که به فکر رفتن به زمین تنیس و بازی است.» و ادامه می‌دهد: «من نمی‌دانم این بچه‌های الان بزرگ شوند، چطور می‌توانند زندگی‌شان را اداره کنند.» سمیرا نیز یک دختر ۲۲ساله دارد و خیلی وقت‌ها به خاطر ریخت و پاش‌های همیشگی دخترش با او مشاجره دارد. او می‌گوید: «بیشتر وقت‌ها که خانه نیست و با دوستانش این‌ور و آن‌ور هستند، همه کارهای خانه بر عهده من

می‌دانند و از تکنولوژی‌های جدید آگاهی دارند و از آنها استفاده می‌کنند همین باعث می‌شود آنها فکر کنند بیشتر از پدر و مادرشان سواد دارند و توجهی به حرف‌ها و مسوولیت‌هایی که به گردن‌شان گذاشته می‌شود، ندارند. خانم میرزایی هم دو پسر دارد که یکی از آنها برای تحصیل به امریکا رفته است، او می‌گوید همیشه در ایران کارمندان و کارمندان می‌دادند ولی حالا این پسر روی پاهای خود ایستاده و مسوولیت زندگی خود را بر عهده گرفته است، او می‌گوید: «این بابت خوشحالم که به کشور دیگری رفت. انگار آنجا آدم دیگری شد و یاد گرفت که بدون کمک دیگران کارهایش را انجام دهد.» اما میرزایی هنوز برای پسر کوچک‌ترش که در ایران است و با خوشن زندگی می‌کند، نگرانی دارد. به گفته خودش همیشه غذایش حاضر است و لباس‌هایش اتو شده‌اند. می‌گوید: «یک ذره هم مسوولیت‌پذیر نیست، کافی است کمی غذایش در شود، همیشه هم که به فکر رفتن به زمین تنیس و بازی است.» و ادامه می‌دهد: «من نمی‌دانم این بچه‌های الان بزرگ شوند، چطور می‌توانند زندگی‌شان را اداره کنند.» سمیرا نیز یک دختر ۲۲ساله دارد و خیلی وقت‌ها به خاطر ریخت و پاش‌های همیشگی دخترش با او مشاجره دارد. او می‌گوید: «بیشتر وقت‌ها که خانه نیست و با دوستانش این‌ور و آن‌ور هستند، همه کارهای خانه بر عهده من

می‌دانند و از تکنولوژی‌های جدید آگاهی دارند و از آنها استفاده می‌کنند همین باعث می‌شود آنها فکر کنند بیشتر از پدر و مادرشان سواد دارند و توجهی به حرف‌ها و مسوولیت‌هایی که به گردن‌شان گذاشته می‌شود، ندارند. خانم میرزایی هم دو پسر دارد که یکی از آنها برای تحصیل به امریکا رفته است، او می‌گوید همیشه در ایران کارمندان و کارمندان می‌دادند ولی حالا این پسر روی پاهای خود ایستاده و مسوولیت زندگی خود را بر عهده گرفته است، او می‌گوید: «این بابت خوشحالم که به کشور دیگری رفت. انگار آنجا آدم دیگری شد و یاد گرفت که بدون کمک دیگران کارهایش را انجام دهد.» اما میرزایی هنوز برای پسر کوچک‌ترش که در ایران است و با خوشن زندگی می‌کند، نگرانی دارد. به گفته خودش همیشه غذایش حاضر است و لباس‌هایش اتو شده‌اند. می‌گوید: «یک ذره هم مسوولیت‌پذیر نیست، کافی است کمی غذایش در شود، همیشه هم که به فکر رفتن به زمین تنیس و بازی است.» و ادامه می‌دهد: «من نمی‌دانم این بچه‌های الان بزرگ شوند، چطور می‌توانند زندگی‌شان را اداره کنند.» سمیرا نیز یک دختر ۲۲ساله دارد و خیلی وقت‌ها به خاطر ریخت و پاش‌های همیشگی دخترش با او مشاجره دارد. او می‌گوید: «بیشتر وقت‌ها که خانه نیست و با دوستانش این‌ور و آن‌ور هستند، همه کارهای خانه بر عهده من

می‌دانند و از تکنولوژی‌های جدید آگاهی دارند و از آنها استفاده می‌کنند همین باعث می‌شود آنها فکر کنند بیشتر از پدر و مادرشان سواد دارند و توجهی به حرف‌ها و مسوولیت‌هایی که به گردن‌شان گذاشته می‌شود، ندارند. خانم میرزایی هم دو پسر دارد که یکی از آنها برای تحصیل به امریکا رفته است، او می‌گوید همیشه در ایران کارمندان و کارمندان می‌دادند ولی حالا این پسر روی پاهای خود ایستاده و مسوولیت زندگی خود را بر عهده گرفته است، او می‌گوید: «این بابت خوشحالم که به کشور دیگری رفت. انگار آنجا آدم دیگری شد و یاد گرفت که بدون کمک دیگران کارهایش را انجام دهد.» اما میرزایی هنوز برای پسر کوچک‌ترش که در ایران است و با خوشن زندگی می‌کند، نگرانی دارد. به گفته خودش همیشه غذایش حاضر است و لباس‌هایش اتو شده‌اند. می‌گوید: «یک ذره هم مسوولیت‌پذیر نیست، کافی است کمی غذایش در شود، همیشه هم که به فکر رفتن به زمین تنیس و بازی است.» و ادامه می‌دهد: «من نمی‌دانم این بچه‌های الان بزرگ شوند، چطور می‌توانند زندگی‌شان را اداره کنند.» سمیرا نیز یک دختر ۲۲ساله دارد و خیلی وقت‌ها به خاطر ریخت و پاش‌های همیشگی دخترش با او مشاجره دارد. او می‌گوید: «بیشتر وقت‌ها که خانه نیست و با دوستانش این‌ور و آن‌ور هستند، همه کارهای خانه بر عهده من

می‌دانند و از تکنولوژی‌های جدید آگاهی دارند و از آنها استفاده می‌کنند همین باعث می‌شود آنها فکر کنند بیشتر از پدر و مادرشان سواد دارند و توجهی به حرف‌ها و مسوولیت‌هایی که به گردن‌شان گذاشته می‌شود، ندارند. خانم میرزایی هم دو پسر دارد که یکی از آنها برای تحصیل به امریکا رفته است، او می‌گوید همیشه در ایران کارمندان و کارمندان می‌دادند ولی حالا این پسر روی پاهای خود ایستاده و مسوولیت زندگی خود را بر عهده گرفته است، او می‌گوید: «این بابت خوشحالم که به کشور دیگری رفت. انگار آنجا آدم دیگری شد و یاد گرفت که بدون کمک دیگران کارهایش را انجام دهد.» اما میرزایی هنوز برای پسر کوچک‌ترش که در ایران است و با خوشن زندگی می‌کند، نگرانی دارد. به گفته خودش همیشه غذایش حاضر است و لباس‌هایش اتو شده‌اند. می‌گوید: «یک ذره هم مسوولیت‌پذیر نیست، کافی است کمی غذایش در شود، همیشه هم که به فکر رفتن به زمین تنیس و بازی است.» و ادامه می‌دهد: «من نمی‌دانم این بچه‌های الان بزرگ شوند، چطور می‌توانند زندگی‌شان را اداره کنند.» سمیرا نیز یک دختر ۲۲ساله دارد و خیلی وقت‌ها به خاطر ریخت و پاش‌های همیشگی دخترش با او مشاجره دارد. او می‌گوید: «بیشتر وقت‌ها که خانه نیست و با دوستانش این‌ور و آن‌ور هستند، همه کارهای خانه بر عهده من

می‌دانند و از تکنولوژی‌های جدید آگاهی دارند و از آنها استفاده می‌کنند همین باعث می‌شود آنها فکر کنند بیشتر از پدر و مادرشان سواد دارند و توجهی به حرف‌ها و مسوولیت‌هایی که به گردن‌شان گذاشته می‌شود، ندارند. خانم میرزایی هم دو پسر دارد که یکی از آنها برای تحصیل به امریکا رفته است، او می‌گوید همیشه در ایران کارمندان و کارمندان می‌دادند ولی حالا این پسر روی پاهای خود ایستاده و مسوولیت زندگی خود را بر عهده گرفته است، او می‌گوید: «این بابت خوشحالم که به کشور دیگری رفت. انگار آنجا آدم دیگری شد و یاد گرفت که بدون کمک دیگران کارهایش را انجام دهد.» اما میرزایی هنوز برای پسر کوچک‌ترش که در ایران است و با خوشن زندگی می‌کند، نگرانی دارد. به گفته خودش همیشه غذایش حاضر است و لباس‌هایش اتو شده‌اند. می‌گوید: «یک ذره هم مسوولیت‌پذیر نیست، کافی است کمی غذایش در شود، همیشه هم که به فکر رفتن به زمین تنیس و بازی است.» و ادامه می‌دهد: «من نمی‌دانم این بچه‌های الان بزرگ شوند، چطور می‌توانند زندگی‌شان را اداره کنند.» سمیرا نیز یک دختر ۲۲ساله دارد و خیلی وقت‌ها به خاطر ریخت و پاش‌های همیشگی دخترش با او مشاجره دارد. او می‌گوید: «بیشتر وقت‌ها که خانه نیست و با دوستانش این‌ور و آن‌ور هستند، همه کارهای خانه بر عهده من

می‌دانند و از تکنولوژی‌های جدید آگاهی دارند و از آنها استفاده می‌کنند همین باعث می‌شود آنها فکر کنند بیشتر از پدر و مادرشان سواد دارند و توجهی به حرف‌ها و مسوولیت‌هایی که به گردن‌شان گذاشته می‌شود، ندارند. خانم میرزایی هم دو پسر دارد که یکی از آنها برای تحصیل به امریکا رفته است، او می‌گوید همیشه در ایران کارمندان و کارمندان می‌دادند ولی حالا این پسر روی پاهای خود ایستاده و مسوولیت زندگی خود را بر عهده گرفته است، او می‌گوید: «این بابت خوشحالم که به کشور دیگری رفت. انگار آنجا آدم دیگری شد و یاد گرفت که بدون کمک دیگران کارهایش را انجام دهد.» اما میرزایی هنوز برای پسر کوچک‌ترش که در ایران است و با خوشن زندگی می‌کند، نگرانی دارد. به گفته خودش همیشه غذایش حاضر است و لباس‌هایش اتو شده‌اند. می‌گوید: «یک ذره هم مسوولیت‌پذیر نیست، کافی است کمی غذایش در شود، همیشه هم که به فکر رفتن به زمین تنیس و بازی است.» و ادامه می‌دهد: «من نمی‌دانم این بچه‌های الان بزرگ شوند، چطور می‌توانند زندگی‌شان را اداره کنند.» سمیرا نیز یک دختر ۲۲ساله دارد و خیلی وقت‌ها به خاطر ریخت و پاش‌های همیشگی دخترش با او مشاجره دارد. او می‌گوید: «بیشتر وقت‌ها که خانه نیست و با دوستانش این‌ور و آن‌ور هستند، همه کارهای خانه بر عهده من

می‌دانند و از تکنولوژی‌های جدید آگاهی دارند و از آنها استفاده می‌کنند همین باعث می‌شود آنها فکر کنند بیشتر از پدر و مادرشان سواد دارند و توجهی به حرف‌ها و مسوولیت‌هایی که به گردن‌شان گذاشته می‌شود، ندارند. خانم میرزایی هم دو پسر دارد که یکی از آنها برای تحصیل به امریکا رفته است، او می‌گوید همیشه در ایران کارمندان و کارمندان می‌دادند ولی حالا این پسر روی پاهای خود ایستاده و مسوولیت زندگی خود را بر عهده گرفته است، او می‌گوید: «این بابت خوشحالم که به کشور دیگری رفت. انگار آنجا آدم دیگری شد و یاد گرفت که بدون کمک دیگران کارهایش را انجام دهد.» اما میرزایی هنوز برای پسر کوچک‌ترش که در ایران است و با خوشن زندگی می‌کند، نگرانی دارد. به گفته خودش همیشه غذایش حاضر است و لباس‌هایش اتو شده‌اند. می‌گوید: «یک ذره هم مسوولیت‌پذیر نیست، کافی است کمی غذایش در شود، همیشه هم که به فکر رفتن به زمین تنیس و بازی است.» و ادامه می‌دهد: «من نمی‌دانم این بچه‌های الان بزرگ شوند، چطور می‌توانند زندگی‌شان را اداره کنند.» سمیرا نیز یک دختر ۲۲ساله دارد و خیلی وقت‌ها به خاطر ریخت و پاش‌های همیشگی دخترش با او مشاجره دارد. او می‌گوید: «بیشتر وقت‌ها که خانه نیست و با دوستانش این‌ور و آن‌ور هستند، همه کارهای خانه بر عهده من

می‌دانند و از تکنولوژی‌های جدید آگاهی دارند و از آنها استفاده می‌کنند همین باعث می‌شود آنها فکر کنند بیشتر از پدر و مادرشان سواد دارند و توجهی به حرف‌ها و مسوولیت‌هایی که به گردن‌شان گذاشته می‌شود، ندارند. خانم میرزایی هم دو پسر دارد که یکی از آنها برای تحصیل به امریکا رفته است، او می‌گوید همیشه در ایران کارمندان و کارمندان می‌دادند ولی حالا این پسر روی پاهای خود ایستاده و مسوولیت زندگی خود را بر عهده گرفته است، او می‌گوید: «این بابت خوشحالم که به کشور دیگری رفت. انگار آنجا آدم دیگری شد و یاد گرفت که بدون کمک دیگران کارهایش را